

چادروی

و منگین کجمن ۱۶

پری‌های میهمانی ۲



ملودی پری موسیقی

نویسنده: دیزی مدوز
تصویر گر: جورجی ریپر
مترجم: شادی دبیری



کتاب‌های زعفرانی



۹

موسیقی خراب می شود

۱۹

صدای دایره زنگی

۲۵

مأموریت ملودی

۳۱

سر و کله‌ی شیخ خبیث پیدا می شود

۳۷

مشکل جدید

۴۱

نمایش باید ادامه پیدا کند

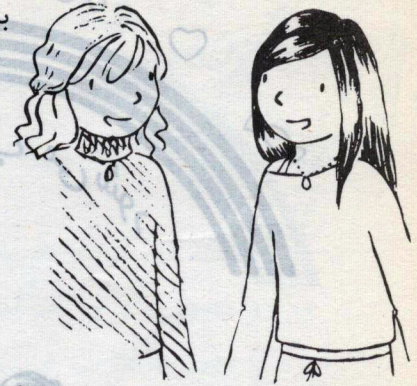




ریچل واکر لبخند زنان گفت: «کریستی! نمایشت حرف نداشت!»
کریستی تعظیم کوچکی کرد و ریچل برایش دست زد. کریستی
برای آخرین بار نمایش موزیکالش را تمرین کرد، چون عصر همان
روز اجرا داشتند. لبخندی زد و گفت: «امشب با بقیه‌ی بچه‌های
نمایش و لباس‌های مخصوص، اجرا جالب‌تر هم می‌شود. تازه، صبر
کن تا موسیقی قشنگ آن را بشنوی.»
ریچل قرار بود یک هفته در منزل بهترین دوستش، کریستی



تیت بماند. دخترها می‌خواستند عصر همان روز به تالار دهکده بروند، چون قرار بود سالگرد تأسیس مدرسه‌ی کریستی را جشن بگیرند. کریستی گفت: «امروز یک جشن فوق‌العاده داریم. معلم نمایشم تالار را حسابی تزیین کرده و چند تا بازی ترتیب داده. همه‌ی مادرها و پدرها هم با خودشان غذا می‌آورند.»



ریچل گفت: «خیلی خوب است. اما اگر قرار است جشن بگیریم، پس باید منتظر اشباح خبیث باشیم!» کریستی با تکان دادن سرش نشان داد که حرفش را قبول دارد. او و ریچل یک راز جادویی داشتند. آن‌ها دوست پریان بودند. در سرزمین پریان مشکلی پیش آمده بود و کریستی و ریچل قول داده بودند کمک کنند. پری‌ها می‌خواستند به مناسبت هزارمین سالگرد سلطنت پادشاه و ملکه‌ی سرزمین‌شان جشنی به پا کنند. تا برگزاری جشن، پنج روز مانده بود. برای تدارک جشن حتماً بایستی از گردهای جادویی استفاده می‌کردند که در کیف‌های میهمانی‌شان داشتند. اما جک فراست بدجنس باز هم نقشه‌ای کشیده بود. پادشاه و ملکه او را به قصر یخی‌اش فرستاده بودند تا همان‌جا بماند. اما او می‌خواست درست در همان روز برای خودش جشن بگیرد.

می‌دانست که در دنیای آدم‌ها هر وقت جشنی خراب می‌شد یا به مشکل برمی‌خورد، پری‌های میهمانی برای کمک به آن‌جا می‌رفتند. به همین خاطر، زیردستانش، یعنی اشباح خبیث را فرستاده بود تا میهمانی انسان‌ها را خراب کنند. با این کار می‌خواستند پری‌های میهمانی را به آن‌جا بکشانند، و کیف‌های میهمانی‌شان را بدزدند. چون با جادوی پریان، میهمانی او عالی می‌شد و در عوض، جشن بزرگداشت به هم می‌خورد!

ناگهان دخترها صدای خانم تیت را شنیدند که می‌گفت: «دخترها! وقت رفتن است!»

کریستی و ریچل فوری به طبقه‌ی پایین پیش مادر و پدر کریستی رفتند. در دست آقای تیت یک جعبه کیک بود. او گفت: «برای جشن امشب کیک درست کرده‌ام.»

